



پیغام عشق

قسمت ششصد و نود و هشتم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۰۲ غزل ۱۷۴۶

موضوع: آموزه‌هایی از برنامه ۹۰۲

☀️ به نام خداوند عشق ☀️

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

☀️ بر آن شده‌ست دلم کاتشی بگیرانم

که هر که او نمرد پیشی تو، بمیرانم

☀️ آموختم که: برای روشن شدن شمع حضور درونم متعهدانه با مرکز عدم قدم بردارم و هم خودم در این راه کوشش و تلاش کنم و هم از زندگی، کمک و یاری بطلبم.

☀️ آموختم که: من ذهنی همیشه همراه من است و باید فضا را باز کنم و بدانم که من ذهنی چراغ ناقصی است که می‌توانم به وسیله آن شمع حضورم را که به صورت خورشید از مرکز عدم بالا می‌آید را روشن سازم. چراکه اندازه آن بی‌نهایت است و می‌تواند مرا بی‌نهایت فضاگشا نماید.

☀️ آموختم که: اگر فضاگشایی ام راستین باشد و تسلیم واقعی شوم و فضای درونم گشوده گردد به جای فضای گشوده‌شده چیزهای فانی را نگذارم، بلکه عوض این لحظه چیزی از جنس حضور را قرار دهم که مرا به زندگی و خداوند نزدیک‌تر می‌کند و سجده حقیقی او را که همان یکی شدن با خداوند است را به جا آورم.

☀️ آموختم که: با فضاگشایی اصیل و راستین کمان عشق و زنده شدن به زندگی را می‌توانم آن چنان بکشم که عقل من ذهنی را عقیم و ساکت گردانم، که من ذهنی متوجه شود که عقلش به درد نمی‌خورد.



🌟 **آموختم که:** در من ذهنی نااصل کار، فراموش کار می شوم و سطح هشیاری حضورم به شدت پایین می آید. و این خود مرا ناسپاس و قدرنشناس می کند که از شادی بی سبب و چیزهایی که زندگی در این لحظه ارائه می دهد که می توانم با مرکز عدم و فضاگشایی به عسل تبدیل کنم، نتوانم استفاده نمایم. و به جای آن ها خوشی های کاذب همانیدگی ها را جایگزین می سازم.

🌟 **آموختم که:** به خاطر ناسپاسی هایم روزن و نور الهی را به سویم می بندم که نمی توانم شمع حضورم را روشن سازم و مرا نسبت به خداوند و زندگی ناسپاس می گرداند.

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

🌟 **آموختم که:** این بی شکری و ناسپاسی مال من ذهنی ست که بسیار شوم است و مرا دچار اتفاقات بدیمنی می کند، چراکه بی شکری تا اعماق دردهایم فرومی رود و از ابزاری که زندگی در اختیارمان قرار داده است، مانند: فضاگشایی و دستیابی به مرکز عدم و استفاده از خرد زندگی، دورم می سازد.

🌟 **آموختم که:** اگر توکل کنم، ذهنی نباشد و فعالانه فضا را باز و روی خود کار کنم و از آن فضا فکر و عمل و تکیه بر جبار زندگی و خداوند، که می خواهد مرا از محدودیت ذهنی نجات دهد و به بی نهایت خود زنده گرداند.

🌟 **آموختم که:** بی حرکتی و بی پویایی مرا بی شکر و بی صبر می کند و پای جبر تنبلان را به زندگی ام وارد می سازد و مرا مریض که جرأت و شهامت هرگونه تحرک و پویایی را از من می گیرد و دچار خرافاتی از این قبیل که من نمی توانم تغییر کنم، چراکه زن خانوادگی ام یا پدر و مادرم مرا این گونه تربیت و بزرگ کرده اند، درحالی که چالش برای هر شخصی وجود دارد و هرکسی دارای چالش خاص خود می باشد.



🌸 **آموختم** که: درست در مرحله ناامیدی ست که متوجه می‌شوم خدایی وجود دارد و در بی‌مرادی آدم ناامید می‌شود. و این‌ها همه راهنمای‌های بهشت الهی است که به من یادآوری می‌کند، که به اندازه کافی سعی نکرده‌ام و عملکردم ضعیف بوده است، و فضای گشوده‌شده مستلزم تأمل و فضاگشایی و درد کشیدن و پرهیزهای هشیارانه زیادی است و این حدیث پیامبر را همواره به یاد داشته باشم که:

حدیث نبوی

«قال رسول الله: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در سختی‌ها و ناملايمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

🌸 **آموختم** که: هر آسانی با سختی به دست می‌آید پس ناامید نشوم و هشیارانه مواظب پرهیز و کارکردن‌هایم باشم، چراکه من ذهنی از هرگونه فرصتی برای ناامید شدن و از دست کشیدنم استفاده می‌کند.

🌸 **آموختم** که: اگر آسایش و شادی بی‌سبب زندگی را می‌خواهم باید من‌ذهنی را بشکافم و نسبت به آن بمیرم، تا از خلوص فضای باز شده به صورت خالص خداوند و خورشید درونم تابان شود، نه از روی آلودگی‌های من‌ذهنی.

🌸 **آموختم** که: ذکر خداوند کار هر اوباش نیست و بازگشت به سوی خداوند و توبه به درگاه او هم کار هر قلاش نیست. ذکر خداوند این است که لحظه به لحظه مرکز را عدم و فضاگشا سازم و از جنس زندگی و خداوند تا هشیاری بر روی هشیاری اولیه خود منطبق گردد و صداقت و تعهد را در من به وجود آورد نه این که مرتب زبانی خدا خدا بگویم و تبدیلی در من صورت نگیرد.

🌸 **آموختم** که: اگر هشیاری جسمی را که بر حسب همانیدگی‌ها چیزها را می‌نگرم را رها کنم، هشیاری نظر و دید خداوند و زندگی را پیدا خواهیم کرد.



☀️ **آموختم که:** به پادشاهی و سلطنت من‌ذهنی از جمله ناز کردن به مقام علمی و موقعیت اجتماعی و خانوادگی و یا ثروت‌های مادی فخر نفروشم، بلکه با مرکز عدم فقیر فقیر باشم، و وقتی که به درونم نگاه می‌کنم چیزی از همانیدگی‌ها در من وجود نداشته باشد.

☀️ **آموختم که:** همه انسان‌ها فقط یک اسم دارند و آن هم نمی‌دانم است و این من‌ذهنی‌ست که مرا دچار می‌داند، توهمی خودش می‌سازد.

☀️ **آموختم که:** مانند فرشتگان بگویم که مرا هیچ علم و دانشی نیست جز آموزش‌هایی که زندگی در هر لحظه با چالش‌ها و رویدادهایش در وجودم جاری می‌سازد و مرا به فضاگشایی و تسلیم واقعی و کار کردن‌های فعالانه وامی‌دارد که در لحظه جاری شوم.

☀️ **آموختم که:** در حالت مراقبه و تمرکز روی خود با فضاگشایی همراه با زاری و لطافت از خداوند کمک و یاری بطلبم، و به او بگویم که من هیچ چیزی یاد ندارم و نمی‌دانم و تو بگو: که من چه کاری می‌توانم انجام دهم.

☀️ **آموختم که:** به آفتاب نگاه کنم که پادشاهی‌اش موقت است و یک‌روزه غروب می‌کند و به ماه نگاه کنم که می‌گذارد و کوچک و کوچک‌تر می‌شود، تا از آن طرف خورشید طلوع نماید و سه روز هم به محاق می‌رود و ناپدید. من هم باید در من‌ذهنی ذوب شوم و مدتی روی خود کار کنم تا اعتبارات دروغینی را که در میان مردم به‌دست آورده‌ام را آهسته‌آهسته از بین ببرم تا ماه شب چهارده‌ام طلوع کند.

☀️ **آموختم که:** از همین لحظه شروع کردن بهتر است از ایده‌آل شروع کردن است که بعداً بخواهد صورت بگیرد. بنابراین از همین حالا شروع می‌کنم. چراکه از سن ۴۰ سالگی به بعد مرز پختگی روحی و روانی من است و پخته به عشق می‌شوم و عشق را در درونم پرورش می‌دهم.



☀️ **آموختم که:** خمیر و سرشت مرا خداوند درست کرده است و خودش هم با چالش‌های مختلفی که روزانه برایم به وجود می‌آورد آن را ورز می‌دهد تا مرا پخته جهان هستی گرداند.

☀️ **آموختم که:** اگر خمیر مایه‌ام را تأیید و تعریف و توجه و زیاده‌خواهی‌های همانیدگی‌ها و گدایی محبت از دیگران و گرفتن فرم‌های ذهنی چیزها را قرار دهم، نان و شیرازه وجودم فطیر خواهد شد و خداوند نمی‌تواند در من ساکن شود و با برکات چهارگانه‌اش و شادی بی‌سبب و آرامش درون و شکر و صبر و پرهیز و فضاگشایی و تسلیم خمیر مرا ورز دهد.

☀️ **آموختم که:** خداوند از من هیچ‌گونه هدیه‌ای نمی‌خواهد که برایش به ارمغان برم، فقط آینه و مرکز خالی و دل پر نور و بر مرا که به او زنده کردم را می‌خواهد. نه دل خمیده در همانیدگی‌ها و نه دل آلوده به عبادات پوچ و بیپوده من ذهنی را که هیچ‌گونه ثمره و نتیجه را برایم دربر نداشته است. و نه دل عاریتی و قرضی در هم‌هویت‌شدگی‌ها که فقط به فکر اندوختن و انباشته شدن چیزهای هرزه من ذهنی بوده‌ام و آن‌ها را جزو سرمایه خود می‌دانستم.

☀️ **آموختم که:** خداوند آینه کدر و تیره مرا هم قبول می‌کند، مهم برای او شناسایی نقص‌ها و اقرار و اعتراف کردن به خطاها و اشتباهاتم است، و این خود بهترین آینه است. چراکه خود استاد زندگی و خداوند وقتی که فعالانه و متعهدانه در این کار و این راه باشم روی من کار خواهد کرد و مرا به سوی خود دعوت می‌نماید.

☀️ **آموختم که:** این عبادات که انجام می‌دهم نه خداوند به آن‌ها محتاج و نیازمند است، و نه می‌خواهد که با آن‌ها پاکیزه گردد، چراکه او از ابتدا منزّه و پاکیزه است. بلکه این عبادات و مراقبه و راندن همانیدگی‌ها به حاشیه برای حضور دل می‌باشد و مرا پاک و مبرا می‌گرداند و ناظر بر ذهن می‌سازد.

☀️ **آموختم که:** نقص‌هایم محل کار قضا و قدر و کن و فکان الهی است پس هرکسی نقص خودش را ببیند و بشناسد، آینه خداوند می‌شود، چراکه فضا را باز می‌کند و تندتند سعی و تلاش برای عوض شدن و تبدیل گشتن می‌نماید.



🌻 **آموختم که:** ناامیدی همیشه پیش خواهد آمد برای این که در مرکز من ذهنی وجود دارد و درد، و وقتی نور مولانا به من می‌تابد، مدت کوتاهی دردهایم تسکین پیدا می‌کند. چراکه همین یک ذره تسکین در من ذهنی این پیغام را القا می‌کند که تو به جایی رسیده‌ای و تصویر ذهنی کمال طلبی را به خودش می‌گیرد و مرا بی‌نیاز از خداوند و زندگی می‌گرداند و ناز کردن با او را شروع می‌کنم، که من محتاج به تو نیستم خودم کاملم و همه چیز را بلدم و می‌دانم. درحالی که مولانای عزیز می‌گوید که مواظب باش چراکه وسط راه ممکن است تو را از حرکت باز دارد.

🌻 **آموختم که:** اگر فضای درونم را بی‌نهایت باز کنم و مرکز را عدم سازم، به من وحی می‌شود، ولی اگر از ابزار من ذهنی استفاده نمایم ناسپاس می‌گردم و مرتد وحی درست مانند همان نساخ و کبر و کفر آینگی درونم را که وحی به آن بازتاب می‌شد را می‌گیرد.

🌻 **آموختم که:** زندگی گاهی اوقات به ما فرصت‌های فردی و جمعی می‌دهد، که شاکر باشیم و سپاسگزار و قدر نعمت‌هایش را بدانیم و روی خودکار کنیم و غره و مغرور نشویم.

🌻 **آموختم که:** اگر تسلیم واقعی امر زندگی بشوم و فضاگشایی کنم، در همین لحظه همانیدگی‌ها با من حرف می‌زنند و اسرارشان را بر من نمایان می‌سازند، پس من ذهنی می‌تواند ابزار خوبی باشد اگر من از آن درست استفاده نمایم.

🌻 **آموختم که:** بر خود اسم استاد و پیر و راهنما را که مردم را به دنبال خود می‌کشد را نگذارم و خاموش باشم، و در مجالس ادعا نکنم که این و یا آن کار را انجام داده‌ام. و آیا مردم را به فضاگشایی دعوت می‌کنم؟ یا به فضابندی؟

🌻 **آموختم که:**

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

🌻 **نی‌مشو نومید، خود را شاد کن**

پیش آن فریادرس، فریاد کن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

☀ کای مُجِبِّ عَفْو، از ما عفو کُن

ای طیبِ رنجِ ناسورِ کُهْن

☀ پس در نتیجه: ناامید نمی شوم و خودم را شاد می سازم چراکه می دانم زندگی بی نهایت سعی و تلاش خود را برای زنده شدنم انجام می دهد، به شرط این که من با من ذهنی ام نکوشم. چراکه دوست دارنده عفو مرا دوست دارد و مرا می بخشد، و من اقرار به اشتباهاتم می کنم و درونم آینه گون شده است.

و ای کسی که:

طیب دردهای کهنه و چرکین من ذهنی ام هستی، من از درگاهت ناامید بر نمی گردم.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

☀ ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه‌ی ۹۰۲، «گفتن مهمان یوسف را که آینه آوردمت ارمغان تا هر بار که در وی نگری، روی خود بینی، مرا یاد کنی.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان

او ز شرم این تقاضا زد فغان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را

ارمغانی در نظر نامد مرا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴

حَبَّه‌ای را جانبِ کان چون بَرَم؟

قطره‌ای را سوی عُمّان چون بَرَم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵

زیره را من سوی کرمان آورم

گر به پیش تو دل و جان آورم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶

نیست تُخمی کاندَرین انبار نیست

غیر حُسن تو، که آن را یار نیست



یوسف از مهمان می‌خواهد که آینه‌ای، به ارمغان برای او ببرد و مهمان، بسیار خجل و شرمسار که هدیه‌ای لایق و درخور یوسف ندارد و هرچه نزد او آورد، زیره به کرمان بردن است؛ ما انسان‌ها نیز در این دنیا مهمان خداوندیم که باید هدیه‌ای درخور خداوند به پیشکش ببریم؛ اما خداوند منشأ تمام رحمت و برکت، جود و احسان است و عمل انسان یعنی عبادات و جود و بخشش‌ها، مادام که از مرکز همانیده او صادر شود، وجه و ارزشی پیش خداوند ندارد و مورد قبول واقع نمی‌شود؛ رد است و مردود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

لایق، آن دیدم که من آینه‌ای

پیش تو آورم، چو نور سینه‌ای

مهمان پس از تأمل عمیق در فضای گشوده، درمی‌یابد که باید آینه دل خویش را برای یوسف ببرد تا انعکاس جمال و زیبایی خداوند در این آینه، جهان را غرق نور و شادی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

و این آینه که خداوند طلبکار آن است و درواقع رسالت اصلی انسان، شناسایی همانیدگی‌ها و اقرار و اعتراف بر عجز و ناتوانی خود، در درگاه خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال‌داران، بر فقیر آرند جود



و تنها در پیشگاه خداوند با اعتراف عملی به ناتوانی و عجز خود، شمع حضور برافروخته می‌شود و شعله می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

که رفت در نظر تو که بی نظیر نشد؟

مقام گنج شده‌ست این نهاد ویرانم

تا با اعتراف و اقرار به ناتوانی خویش در ذهن، دست خداوند، نورگستر وجودمان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

و فقط با تسلیم و خاموش کردن ذهن و اقرار به «نمی‌دانم» و عمل نکردن براساس رفتارهای شرطی و از پیش ساخته شده است که خواجه اشکسته‌بند، پای لنگ و شکسته را مرهم می‌نهد و دوباره از نو برپا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

خواجه اشکسته‌بند، آنجا رود

که در آنجا پای اشکسته بود

و اگر همواره براساس باورها و دردها و هیجان‌ها و هرآنچه از سروصدای ذهن بلند می‌شود، عمل کنیم، این یعنی که ما نیازی به خداوند نداریم و نوعی کبر و ناز کردن است و مادام که در این وضعیت باشیم، طیب زندگی، جان ما را درمان نخواهد کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

کی شود، چون نیست رنجور نزار

آن جمالِ صنعتِ طبِ آشکار؟

اما اگر هر لحظه با تعهد به مرکز عدم، از فضای سکون و سکوت عمل کنیم، چارق ایاز خود را پیش رو داشته باشیم و به عجز و ناتوانی و نمی دانم خود با هر لحظه بلی گفتن به پیمان آلت که * من از جنس تو هستم ای خداوند * و نه از جنس اجسام، اقرار کنیم، در این صورت، همان درد و رنج و نقص و شکست‌ها، رو به کمال می‌رود و آینه‌ای می‌شود جمال الهی را.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها آینه‌ی وصفِ کمال

و آن حقارت آینه‌ی عزّ و جمال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمالِ خود، دو اسبه تاخت

پس کسی که در شناخت همانیدگی‌های خود و پذیرش آن از سر رضا و به‌جا آوردن شکر این آگاهی می‌کوشد، همان کسی است که بی‌وقفه راه به مقصود می‌برد و گوهر و گنج حضور را درمی‌یابد.

حدیث

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»



«هرکس خود را شناخت (یعنی با پذیرش و فضاگشایی و حضور در این لحظه، از چراغ فضاگشایی، همانیدگی‌ها را شناسایی کرد)، پروردگار خود را شناخت.»

و علت تأخیر در عدم شناسایی همانیدگی‌ها، همان علت می‌دانم و بی‌نیازی کاذب ذهن. پس علت این که شمع حضور روشن نمی‌شود، همین احساس دانایی و می‌دانم است، هرچند ممکن است در کلام و به صورت ذهنی، اقرار به نمی‌دانم کنیم، اما با هربار به ذهن افتادن، درگیر افکار شدن، عدم مراقبت بر تعهد آست، قضاوت و مقاومت داشتن، از اتفاقات زندگی خواستن، به ملامت خود و دیگران و شرایط پرداختن و این لحظه را با انواع هیجانان ذهن پوشاندن، همان کبر و ناز و غرور و دانایی ذهن است که خود را بی‌نیاز از خرد الهی می‌دانیم و با عقل ناقص و محدود خویش در کنترل اوضاع، شرایط و انسان‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

اما تمام این پندارها، تا زمانی است که قضا و کن‌فکان، قصد نشانه گرفتن همانیدگی‌ها را نکرده و هنوز مهلتی برای بیداری باشد؛ اما آن‌گاه که ریب‌المنون برای بیداری انسان با قضا و کن‌فکان الهی اجرا می‌شود، با کوچک‌ترین اتفاقی، نظم پارکی برهم خورده و آب‌های متعفن درد و رنج بالا می‌آید و شرم و حیای مصنوعی ذهن به باد می‌رود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸

چون بشوراند تو را در امتحان

آب، سرگین رنگ گردد در زمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گر چه جو صافی نماید مر تو را

پس ای جوان مرد، اگر نیک در هستی خویش نظر اندازی، در ته جویبارت، سرگین است؛ هرچند خود را از آن پاک و مبری بدانی و به ظاهر خود را انسانی تسلیم و معنوی نشان دهی، اما از این مرض، هیچ نفسی مستثنی نیست که شیطان در روز ازل، برای گمراهی ات قسم یاد کرد که:

قرآن کریم، سوره ص ()، آیات ۸۲ و ۸۳

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»

«به عزت سوگند، همه‌ی آنان را گمراه خواهم ساخت.»

«إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»

«مگر بندگان خالص شده‌ات. (یعنی آنان که بدون قضاوت و مقاومت هر لحظه تسلیم هستند و متعهد و وفادار به پیمان‌الست.)»

و حال اگر چاره‌ حال مرکز همانیده و احساس «می‌دانم» و دانایی ذهن نشود:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

و آن‌گاه که مُعْجَبی و خودبینی ذهن خویش را دیدی و بر آن آگاه شدی و دشمنی‌اش را بارها تجربه کردی، آن‌گاه با ذهن، قصد خارج شدن از ذهن را نکن، یعنی صفات مذموم و نکوهیده ذهن را رنگ و بوی معنوی نده و هربار با شناسایی تک‌تک آن‌ها اجازه عمل به آن‌ها را از راه دیگر نده و با اخلاص خود، راه را بر همه به یک‌باره ببند و بدان که چاقو هیچ‌گاه دسته خود را نمی‌برد و هیچ‌گاه نمی‌توان با تلاش و کوشش ذهنی، از ذهن خارج شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویش را

رو، بجراحی سپار این ریش را

باید تسلیم شوی و از پرتو و نور فضای گشوده در سایه هدایت پیر و استاد راه‌دان و کامل، برآیی که تو را از خطرات و افتان و خیزان‌های راه آگاه سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن

جوی‌های نفس و تن را جوی‌گن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علم خدا شد علم مرد

اما از دیگر خطرات راه پس از بیداری و قصد قربت و بازگشت به سوی اصل خویش، که راهزنِ سالک می‌شود، در دام این باطل افتادن است که، اگر قدری از پرتو فضای گشوده و عنایت خداوند بر تو تابید، تا ذوق امر ادامه راه را بر تو ممکن سازد، به اشتباه آن را به خود نسبت ندهی و آن را به محاسبات ذهن نکشی که هر کاری در این راه باید اول از چشم ذهن خود دور باشد تا مبدا احساس «می‌دانم» این بار به گونه‌ای دیگر قد علم کند و مانند کاتب وحی شوی که مسئول نگارش وحی بود و نور این وحی را به اشتباه به دل خود نسبت داد و در گمراهی و در نهایت جزو «خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ» شد؛ کسانی که هم دین و هم دنیای خود را باختند.

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۱

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ.»

«و از مردم کس هست که خدا را به زبان و به ظاهر می‌پرستد (نه از باطن و حقیقت) از این رو هر گاه خیر و نعمتی به او رسد اطمینان خاطر پیدا کند و اگر آزمونی (از شر و فقر و آفتی) به او رسد (از دین خدا) رو بگرداند. چنین کس در دنیا و آخرت زیانکار است و این (نفاق و دورویی) زبانی است که بر همه کس آشکار است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳

پر تو اندیشه‌اش زد بر رسول

قه‌ر حق آورد بر جان‌ش نزول



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴

هم ز نساخی برآمد، هم ز دین

شد عدو مصطفی و دین، به کین

و اما کاتب پس از آن که توسط حضرت رسول متنبه شد و به عیب خویش پی برد، هم‌چنان بر عناد و سرکشی خود ادامه داد و اگرچه در درون، حقیقت بر او آشکار اما همان دشمن قسم خورده، یعنی من‌ذهنی، در لجاج و عناد و مقاومت در عدم بازگشت و عذرخواهی و توبه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

آه می‌کرد و نبودش آه، سود

چون درآمد تیغ و سر را در رُبود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱

کبر و کفر، انسان ببست آن راه را

که نیارد کرد ظاهر، آه را

و ترس از ریختن ابروی مصنوع ذهن، مانع از شکسته و تبدیل شدن. و این‌گونه است که راه انسان برای رسیدن به حقیقت وجودی خویش بسته می‌شود؛ چراکه تنها با اعتراف و اقرار بر نادانی ذهن و عجز و ناتوانی‌اش در درگاه خداوند، طیب زندگی جان خسته و مجروح را دوا می‌کند و شفا می‌دهد.

اما این بند ظریفی است که فقط با تسلیم و فضاگشایی و با اعتماد بر استاد راه رفته و آشنا به مکر و افسون ذهن، می‌توان از آن رها شد و در این راه باید بسیار مواظب و مراقب بود تا مبادا نوری که در اثر قرین شدن با بزرگان در درون می‌تابد را به خود نسبت داد و هم‌چنان بر بندگی و ناتوانی و عجز خود، به‌عنوان شخصی که با بودن در ذهن، بسیار بر



خود و دیگران آسیب زده، اقرار کرد و دست از کار کردن نکشید و همواره با فرصت و امکانی که زندگی با گستردن خون پر نعمت گنج حضور، در جهان فراهم آورده، با شکر نعمت و رعایت قانون جبران در تمام جنبه‌ها، قدردان باشیم و زحمات قافله‌سالار عاشقان، جهان آقای شهبازی عزیز را ارج نمود و شکر نعمت به جا آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه است

آن ز ابدال است و، بر تو عاریه است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست

آن ز همسایه منور تافته‌ست

و در آخر هر کس سر از قوانین الهی تافت، با بزرگان و با قدرت بی‌نهایت فضای گشوده، از سر جنگ درآمد و با خرد کافر کیش خود، به محاسبات ذهنی کشیده شد، نه بر بزرگی این فضا و انسان‌ها خللی وارد ساخت که با دست خویش، خود را به هلاکت انداخت.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۱۰

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگرود

با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد



والسلام

با احترام،

سرور از شیراز 🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com